

تعبیرِ زندگان



تعبیرِ زندگان

نویسنده: میلپس دُکرانگال
مترجم: محمدمهدی شجاعی

RÉPARER LES VIVANTS
Copyright © Editions GALLIMARD, 2014
Persian translation © Borj Books, 2020
Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....
نشر برج در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی
نویسنده‌ی آن، Gallimard، خریداری کرده است.
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و
مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای
نشر است.

سرشناسه: دکرانگال، میلیس
Kerangal, Maylis de
عنوان و نام پدیدآور: تعمیر زندگان / میلیس دکرانگال؛
مترجم محمدمهدی شجاعی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۲۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۰۰-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Réparer les vivants: roman.
موضوع: داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۱م.
موضوع: French fiction -- 21st century
شناسه افزودن: شجاعی، محمدمهدی، ۱۳۶۵ -، مترجم
رده بندی کنگره: PQ۲۷۱۵
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۱۷۲۳۶

تعمیر زندگان

نویسنده: میلیس دکرانگال

مترجم: محمدمهدی شجاعی

ویراستار: حامد اعتصام

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۰۰-۵

نشر
BORJ

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوپا است.

• هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در

قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

میلیس دُکرانگال فرانسوی و متولد ۱۹۶۷ است. فلسفه و تاریخ خوانده و مدتی کارمند انتشارات گالیمار بوده است. در فاصله‌ی سال‌های ۹۱ تا ۹۹ در امریکا زندگی کرده و اولین رمانش تولد یک پل را هم در آنجا می‌نویسد. رمانی که انتشارش در سال ۲۰۰۰ موفقیت و جوایز زیادی برایش به همراه آورد به چندین زبان ترجمه شد، و به او این امکان را داد که نویسندگی تمام‌وقت باشد. داستان تولد یک پل درباره‌ی گروهی از زنان و مردان درگیر ساختن یک پل است، جایی در کالیفرنیا، اسطوره‌ای. انگار باید چهارده سالی از انتشار اولین رمانش می‌گذشت تا دوباره توجه‌ها به دکرانگال جذب شود؛ با انتشار تعمیر زندگان در سال ۲۰۱۴. داستانی نه‌چندان تازه ولی با پرداختی درخشان و دقیق و پر از احساساتی انسانی و تأملات فلسفی که باز جوایز متعددی را نصیب او کرد. بلافاصله هم فیلمی داستانی از آن ساختند که هم در گیشه موفق بود و هم تحسین منتقدان را در پی داشت. داستان ساده‌ی دکرانگال که تقریباً تمامش در یک اتاق می‌گذرد آن را محبوب‌تری‌ها هم کرده و تا به امروز بارها در فرانسه اجرا شده است. او فلسفه و قوم‌شناسی خوانده است و با افزودن چنین بسترهایی به رمان‌هایش مطبوعات او را صدای تازه‌ی ادبیات فرانسه نامیده‌اند.

میلیس دُکرانگال Maylis de Kerangal



‘قلیم آکنده است.’

از فیلم تأثیر پرتوهای گاما بر رفتار گل‌های همیشه‌بهار

به کارگردانی پل نیومن، ۱۹۷۳



قلب سیمُن لَمْبُر^۱ را، آن قلب شریف را، کسی چنان که بود نمی‌شناسد. از همان لحظه‌ی تولد با تپشی پرشتاب به بزرگداشت حادثه رفته بود؛ از همان زمان که قلب‌های دیگر هم کنارش تند می‌تپیدند. همین قلب او را می‌پرانند، می‌جهانند، می‌آکنند، چون پَر می‌رقصانند و چون سنگ فرومی‌نشانند، حیرانش می‌کرد، ذوبش می‌کرد – همین عشق. قلب سیمُن لَمْبُر، کسی دقیقاً نمی‌داند چه چیزها را از صافی خود عبور داده بود، چه‌ها ثبت کرده بود، نگه داشته بود: جعبه‌سیاه تنی بیست‌ساله؛ شاید فقط تصویر متحرکی که با امواج فراصوت گرفته شده باشد بتواند بازتابی از آن باشد؛ نشان دهد شوری را که منبسطش می‌کرد و غمی را که منقبضش؛ شاید فقط خطوط نوارقلبی که با همان نخستین تپش‌ها آغاز شده باشند، بتوانند شکلش را ترسیم کنند، خرج و دخلش را وصف کنند، نشان دهند احساسی را که به او شتاب می‌داده، انرژی حیرت‌آور او را وصف کنند که نزدیک به صد هزار بار در روز در خود فرومی‌رفته و هر دقیقه قریب به پنج لیتر خون را به گردش درمی‌آورده است؛ آری، شاید فقط آن خطوط بتوانند قصه‌اش را روایت کنند، چهره‌ی زندگی او را ترسیم کنند؛ زندگی جزر و مد او را، زندگی دریاچه‌ها و حفره‌های او را، زندگی تپش‌های او را. آن زمان که قلب سیمُن لَمْبُر، آن قلب نیک، تن به هیچ دستگاهی نمی‌داد، هیچ جنبنده‌ای نمی‌توانست ادعا کند که او را می‌شناسد. و آن شب، آن

شب بی ستاره، در آن حال که سرمای سگسوزی بر مصب و ناحیه‌ی کو^۱ حکم فرما بود، در آن حال که تلاطمی بی فروغ در کنار صخره‌ها غلت می‌زد، وقتی پایاب دریا پا پس می‌کشید و پرده از لایه‌های زمین‌شناختی خود برمی‌داشت، صدای ضرب‌آهنگ منظم اندامی به گوش می‌رسید که مشغول استراحت بود؛ صدای ماهیچه‌ای که آرام خود را شارژ می‌کرد – ضربانی شاید پایین پنجاه بار در دقیقه – همان هنگام که صدای زنگ تلفن همراه از پایین تختی یک نفره بلند شد، و ردیاب صوتی، با چوب‌خط‌های درخشان، اعداد 05:50 را بر صفحه‌ی لمسی حک کرد؛ وقتی همه‌چیز ناگهان در هم پیچید.



آن شب در پارکینگی خالی کامیونتی^۱ ترمز گرفت، مورب ایستاد، درهای جلوییش با صدایی بلند بسته شدند حال آنکه در کشویی آرام لغزید و باز شد. سه شبخ ظاهر شدند؛ سه سایه‌ی بریده‌شده از پس‌زمینه‌ی تیره و در چنگال سرما اسیر – سرمای فوریه، آب‌بینی‌ها روان، خوابیدن با لباس. ظاهراً پسر بودند. زیپ کاپشن را تا چانه بالا کشیده بودند، کلاه‌ها را تا مژه‌ها پایین آورده بودند، لاله‌های گوششان را زیر پشم پولار می‌سُراندند و در دست‌هایشان، که تیغه‌هایش را به هم چسبانده بودند، می‌دمیدند. می‌رفتند تا با دریا رویاروی شوند – دریایی که در آن ساعت هنوز چیزی جز صدا نبود؛ صدا و سیاهی.

پسرها – حالا می‌شد دیدشان – پشت دیواری که پارکینگ را از ساحل جدا می‌کرد صف کشیده بودند، پا بر زمین می‌کوبیدند، تندتند نفس می‌کشیدند – سوراخ‌های بینی‌شان درد می‌کرد بس که مجرای یُد و سرما شده بودند – و آن پهنه‌ی تاریک را وارسی می‌کردند. هیچ آهنگی نبود جز هیاهوی موج‌هایی که درهم می‌شکستند؛ غوغایی که مقاومتش درهم می‌شکست و آخرکار چیزی از آن باقی نمی‌ماند. آنچه را روبه‌رویشان می‌گرید وارسی می‌کردند – بانگی دیوانه‌وار؛ چیزی نبود تا تکیه‌گاه

۱. همان ون است، همان‌طور که در ادامه خواهید خواند باید تمایزی میان کامیونت و ون که معادل انگلیسی آن است، وجود می‌داشت.

نگاهشان شود، هیچ، جز شاید حاشیه‌ای سفیدفام، کف‌آلود، میلیاردها اتم که یکی‌یکی در هاله‌ای نورانی بر هم تلنبار شده بودند. و از کامیونت که پیاده شدند زمستان از پا درشان آورد، شبِ دریا گیجشان کرد. حالا این سه پسر دوباره سرپا می‌شوند، سروسامانی به بینایی و شنوایی خود می‌دهند، آنچه را به انتظارشان نشسته است، ارزیابی می‌کنند – خیزابه‌ها^۱ – با گوش موج‌ها را می‌سنجند، فرونشستن موج‌ها را می‌کاوند، ضریب عمق آن‌ها را اندازه می‌گیرند، و به یاد می‌آورند موج‌هایی که وسط دریا شکل می‌گیرند همیشه پرشتاب‌تر از تندروترین قایق‌ها هستند.

یکی از این سه پسر با صدایی آرام نجوا کرد: 'خوب است! برنامه‌ی خوبی خواهد شد!' دو نفر دیگر لبخند زدند، بعد با هم دور شدند. آرام، خاک و شن را از کفش‌ها زدودند و شروع کردند به چرخیدن به دور خود؛ مثل بیرها چشم‌هاشان را به بالا دوختند تا در شب نفوذ کنند. آن سوی قصبه، شب هنوز در پس صخره‌ها جولان می‌داد، و کسی که حرف زده بود به ساعتش نگاه کرد: 'بچه‌ها هنوز یک ربع مانده.' و باز سوار کامیونت شدند – در کمین صبح صادق.

کریستوف آلبا،^۲ یوان روشه،^۳ و او، سیمن لمبر. صدای زنگ ساعت‌ها بلند شد، روتختی‌ها را پس زدند و از تخت بیرون آمدند برای قراری که کمی پیش از نیمه‌شب آن را با پیامک هماهنگ کرده بودند؛ قراری در نیمه‌مَد دریا. دو یا سه بار در سال چنین اتفاقی می‌افتاد: دریا آرام، موج‌ها منظم، باد ضعیف، پرند هم پر نمی‌زد. جین و کاپشن. زده بودند بیرون بدون اینکه چیزی خورده باشند؛ نه حتی یک لیوان شیر و یک مشت کورن فلکس؛ نه حتی یک تکه نان. آمده بودند پایین جلو آپارتمان‌شان (سیمن)، دم درِ خانه‌ی ویلایی‌شان (یوان)، و منتظر کامیونت شده بودند، که او هم وقت‌شناس بود (کریس)، و آن‌ها که، علی‌رغم غرولندهای مادرانه، امکان نداشت یکشنبه‌ها پیش از ظهر از خواب برخیزند، آن‌ها که به‌گفته‌ی همگان مثل آونگی شل‌وول دائم بین کاناپه‌ی هال و صندلی اتاقشان در آمدوشد بودند، رأس ساعت شش در خیابان پا بر زمین می‌کوفتند. لباس‌ها شنبه‌یکشنبه، نفس‌ها

پر از بوی زُحم خواب، زیر تیر چراغ. سیمن لمبر به بخارِ بازدمش نگریست. پخش و پراکنده می‌شد. دگرذیسی گاز سفیدی که به هوا برمی‌خاست. اول فشرده بود، بعد در جو از هم می‌پاشید تا اینکه محو می‌شد. یادش آمد بچه که بود دوست داشت ادای سیگارکشیدن را در بیاورد، انگشت اشاره و میانی را جلوی لب‌هایش بگیرد، نفس عمیقی بکشد تا حدی که گونه‌هایش گود بیفتند و بعد بازدمش را مثل یک مرد بیرون بدهد. آن‌ها، چه سه شوالیه^۱ باشند، چه بیگ و یوز هانترز^۲، چه کریس، جان و اسکای، نه لقب که نام مستعار، بچه‌دبیرستانی‌هایی بودند که این نام‌ها را برای خود ساخته بودند تا روح موج‌سوارانی جهانی را در خود بدمند، و برعکس، همین‌که نام‌های کوچکشان بر زبان می‌آمد شرایط به ضررشان می‌شد؛ بارانی سرد، امواجی نحیف، صخره‌هایی چون دیوار و خیابان‌هایی که با نزدیک شدن شب خالی می‌شدند، سرزنش‌های والدین و توبیخ‌های مدرسه، شکایت دوست‌دختری که باز سر چهارراه کاشته شده بود – کسی که باز هم ون را به او ترجیح داده بودند؛ کسی که هرگز حربه‌ای در برابر موج‌سواری به دست نمی‌آورد.

توی ون بودند – هرگز نمی‌گفتند «کامیونت». چپیده بودند توی ون. رطوبت مزخرف، شن‌های زیر و ساینده، انگار ماتحتشان را می‌خراشید؛ مثل کاغذ سمباده. کفش‌های کثیف، بوی نامطبوع ساحل و پارافین، تخته‌موج‌های برهم‌انباشته، تلّ لباس‌های شنا، مایو یا سرهمی‌های ضخیم با کلاه‌هایی که فقط چشم‌ها از آن بیرون می‌ماندند، دستکش‌ها، کفش‌ها، قوطی‌های کرم، طناب‌ها^۳. سه‌تایی نشسته بودند جلو، شانه‌به‌شانه، دست‌ها را بین ران‌ها تکان می‌دادند و صدایی شبیه جیغ میمون از خود در می‌آوردند: 'لعنتی! سرد است!' بعد تکه‌های کورن فلکس‌های ویتامین‌دار را می‌جویدند – اما نباید همه را می‌خوردند: 'بعدش همه‌ی این‌ها را می‌خوریم؛ بعد اینکه خودمان را خسته و هلاک کردیم!' – از خیر بطری کوکا و شیر غنی‌شده‌ی نستله گذشتند، کلوچه و کیک‌های شکلاتی را کنار گذاشتند، بی‌خیال بیسکویت‌های شیرین و نرم شدند و رفتند سروقتِ آخرین شماره‌ی مجله‌ی

۱. سه شوالیه، (Les Trois Caballeros)، ۱۹۴۴، انیمیشنی از والت دیزنی.

2. Big Waves Hunters

۳. این کلمه هم در متن به انگلیسی آمده است: «Leashes»

۱. این کلمه در متن به زبان انگلیسی آمده است: «swell».

2. Christophe Alba

3. Johan Rocher

می درخشند: تمام فاصله‌شان را تا ساحل روی همان موج طی می‌کنند.

بیرون، آسمان که رنگ می‌باخت، صفحه‌های مجله هم روشن‌تر می‌شد؛ طیف نورهای سبزیابی این صفحات هم هویدا می‌شد. آبی کبالتی ناب آن چشم‌ها را می‌آزد. سبزه‌های عمیق گویی با اکریلیک نقاشی شده باشند. اینجا و آنجا رد یک تخته‌موج نمایان می‌شد - ردی محقر و سفید بر دیوار وسیعی از جنس آب. پسرها مژه بر هم می‌زدند، زیر لب زمزمه می‌کردند: 'عجب چیزی است! اوف! آدم دیوانه می‌شود! بعد کریس از آن‌ها جدا شد تا برود سراغ موبایلش. نور صفحه صورتش را آبی کرد - صورتش روشن شد - برجستگی‌های صورتش را نمایان‌تر کرد: طاقی تیز استخوان ابروهایش، فک جلوآمده‌اش، لب‌های ارغوانی‌اش. با صدای بلند خبرهای روز را خواند: امروز، موج‌های کوتاه، جریان ایدئال جنوب‌غربی - شمال‌شرقی، موج‌هایی بین یک متر و نیم و یک متر و هشتاد، بهترین موج‌سوار سال. بعد با تفاخر و جدیت گفت: 'می‌ترکانیم، یس، ما کینگیم!' انگلیسی مثل منبت مدام بر فرانسه‌شان می‌نشست. بی دلیل و بادلیل، انگلیسی؛ انگار در متن ترانه‌های پاپ زندگی می‌کردند یا در سریالی آمریکایی؛ انگار قهرمانانی بودند خارجی. انگلیسی واژه‌های عظیم را سبک می‌کرد؛ «زندگی» و «عشق»، می‌شدند «لایف» و «لاو». سبک، انگلیسی برایشان فخر و مباهات بود. آن‌ها - جان و اسکای - سری به نشانه‌ی توافقی ازلی و ابدی تکان دادند: 'یاه، بیگ ویورایدرز، کینگز.'^۱

وقتش بود. شروع روز؛ آن هنگام که بی‌شکل شکلی می‌گیرد: عناصر سامانی می‌گیرند؛ آسمان از دریا جدا می‌شود؛ افق هویدا می‌شود. سه پسر آماده می‌شوند. منظم. از نظمی دقیق پیروی می‌کنند - آیینی دارد: به تخته‌شان روغن می‌زنند، بست‌های طناب‌هایشان را واری می‌کنند، قبل از اینکه سرهمی‌های خود را بپوشند، در پارکینگ می‌چرخند و لباس‌زیرهای مخصوصشان را می‌پوشند - از پلی‌پروپیلن ساخته شده است. نئوپرن به پوست می‌چسبند، آن را خراش می‌دهد؛ حتی گاهی آن را می‌سوزاند - طراحی لباس‌ها طوری است که پوشیدنشان نیاز

سرف‌سیسیون^۱. از زیر صندلی آن را درآوردند و روی صفحه‌ی کیلومتر شمار ماشین آن را باز کردند: سه تا سر به هم چسبیده، بالای صفحاتی که در تریک‌روشن هوا می‌درخشیدند. کاغذ گلاسه مثل پوستی بود که با ضدآفتاب و هوس مرطوب شده باشد. صفحه‌هایی که هزاران بار ورق زده بودند و باز هم نمی‌توانستند چشم از آن‌ها بردارند. دنیا دور سرشان می‌چرخید. دهان‌ها خشک. امواج پرتلاطم موریکس^۲ و پوینت‌بریک^۳ لامبک^۴، موج‌های دندان‌کوسه‌ای هاوایی، موج‌های حلقه‌ای وانواتو^۵، موج‌های آرام مارگارت ریور^۶. بهترین ساحل‌های سیاره از شکوه موج‌سواری خبر می‌دادند. انگشت‌های اشاره‌ی پرتب‌وتابشان به اینجا و آنجا اشاره می‌کرد. یک روز به آنجا خواهند رفت؛ شاید همین تابستان، هر سه در یک کامیونت، برای سفر موج‌سواری افسانه‌ای، به جست‌وجوی زیباترین موج روی زمین خواهند رفت؛ در جست‌وجوی آن نقطه‌ی بکر و پنهانی که کشف خواهند کرد - درست مثل کریستوف کلمب که آمریکا را کشف کرد. و وقتی بالاخره آن چیزی که در انتظارش بوده‌اند، هویدا شود، در لاین‌آپ^۷ تنها خواهند بود؛ آن موج که از عمق اقیانوس، سر بر می‌آورد - موجی باستانی و تمام‌عیار، تجسد زیبایی - و حرکت و سرعتش آن‌ها را روی تخته‌هایشان می‌ایستاند، آدرنالین در خونشان به اوج می‌رسد، بر تمام نتشان از کف پا تا نوک مژه‌ها، مروارید شادی و سروری وحشتناک موج می‌زند، و بر موج سوار می‌شوند، زمین و خیل موج‌سواران را پشت سر می‌گذارند؛ جماعت کوچ‌نشین با موهایی که معجون نمک و تابستان لایزال رنگشان را زدوده است، با چشمانی بی‌رنگ و بی‌فروغ؛ پسران و دخترانی که جز شلوارک‌هایی با تصویر یاس تاهیتی یا گلبرگ‌های ختمی لباسی بر تن ندارند - آن‌ها تیرت‌های به‌رنگ فیروزه یا پرتقال خونی؛ کفششان صندل‌های پلاستیکی؛ جوانانی که از نور آزادی و خورشید

۱. Surf Session: نام یکی از مجلات فرانسوی مشهور در زمینه‌ی موج‌سواری که از ۱۹۸۶ تاکنون منتشر می‌شود.

۲. Mavericks: نام محلی برای موج‌سواری، در کالیفرنیا، شمالی.

3. Point break

۴. Lombok: جزیره‌ای است در اندونزی.

۵. Vanuato: کشوری است در اقیانوس آرام.

۶. Margaret River: شهری در استرالیا.

7. Line up

۱. این عبارات هم در متن به زبان انگلیسی آمده‌اند: Yeah, Big Wave Riders, Kings

به کمک دارد؛ باید یکدیگر را لمس کنند، به هم دست بزنند؛ بعد هم که کفش‌ها، کلاه، دستکش‌ها. کامیونت را قفل می‌کنند. حالا به سمت دریا می‌روند: تخته‌ها زیر بغل، سبک، با قدم‌های بلند از پایاب می‌گذرند. ریگ‌ها زیر قدم‌هایشان با صدایی ناخوشایند این طرف و آن طرف می‌روند. و به ساحل که می‌رسند، همه چیز پیش‌رویشان مشخص و واضح می‌شود. آشوب و جشن! طناب‌ها را دور پاشنه محکم می‌کنند، کلاه را مرتب می‌کنند، عریانی پوست گردنشان را به صفر می‌رسانند، بندهای کمر را تا آخرین دندان‌های زیبای بالا می‌کشند. باید خاطرشان جمع می‌شد از ضدآب بودن پوست جوانشان؛ پوستی که اغلب در ناحیه‌ی کمر و کتف پر بود از آگنه. سیمن لمبر، تتوی نیوزلندی‌اش را به رخ می‌کشاند - چون شانه‌بندی. و آن حرکت: ناگهان بازو را در هوا راست می‌کشد. یعنی شروع شد. لتس گو! شاید حالا بود که قلب‌ها به هیجان آمدند، و آرام در قفسه‌های سینه تکان خوردند. شاید حالا بود که حجم و اندازه‌شان افزایش یافت و ضربانشان تند شد: دو طنین مشخص در یک ضربان؛ دو ضربه؛ ضربه‌هایی همیشه همان: وحشت و هوس.

وارد آب می‌شوند. وقتی تن خود را غرقه در آب می‌کنند، فریادی نمی‌زنند. غشایی منعطف قالب تنش‌شان است که هم محافظ گرمای بدنشان است هم ضامن عکس‌العمل‌های انفجاریشان. فریادی نمی‌زنند. با ابروانی درهم از دیواره‌ی شن‌های لغزان می‌گذرند، و دریا به سرعت عمیق و عمیق‌تر می‌شود. پنج-شش متری که از ساحل دور می‌شوند دیگر پایشان به زمین نمی‌رسد. به جلو خم می‌شوند، با شکم روی تخته دراز می‌کشند، بازوانشان با قدرت موج‌ها را می‌شکافند، از دامنه‌ی موج‌ها می‌گذرند و به سوی وسط دریا پیش می‌روند.

در دویست متری ساحل، دریا چیزی جز پهنه‌ای موج خیز نیست. در خود فرو می‌رود و محدب می‌شود - چون ملحفه‌ای که بر تختی اندازند. سیمن لمبر سرش گرم پیشروی است. با دستانش به سوی لاین‌آپ پارو می‌زند؛ ناحیه‌ای در وسط دریا که موج‌سوار آنجا به انتظار موج می‌نشیند. از حضور کریس و ژان خاطر جمع می‌شود: لکه‌هایی سیاه و کوچک که به زحمت در سمت چپ دیده می‌شوند. آب تیره است؛ مرمرین، رگه‌رگه. رنگش چون رنگ قلع. هنوز نوری نیست؛ بارقه‌ای نیست. فقط

ذره‌هایی سفید که چون پودری بر سطح آب‌اند - گویی شکر - و آب سرد است. نه یا ده درجه‌ی سانتیگراد و نه بیشتر. سیمن هرگز نخواهد توانست به دل بیش از سه یا چهار موج بزند. این را می‌داند؛ موج‌سواری در آب سرد تن را هلاک می‌کند. ظرف مدت یک ساعت دیگر خبری از موج نخواهد بود. باید انتخاب کند. خوش‌فرم‌ترین موج را برمی‌گزیند. موجی که تاجش بلند باشد اما تیز هم نباشد، طاق موج به حدی وسیع باشد که زیرش جا بگیرد، و تا آخر دوام بیاورد؛ آن قدری قدرت داشته باشد که تا پایاب پیش رود.

رو می‌گرداند سمت ساحل. همیشه دوست دارد پیش از آنکه دورتر برود این کار را بکند: زمین آنجاست؛ گسترده. غشایی سیاه در نورهای آبی. و دنیایی دیگر است؛ دنیایی که از آن پیوند بریده است. لایه‌های ملون مقطع عمودی صخره‌ها از گذر قرون و اعصار خبر می‌دهد اما این جایی که او بود دیگر زمانی نبود، دیگر تاریخی نبود؛ فقط موجی ناگهانی بود که او را با خود می‌برد و زیور می‌کرد. نگاهش به ماشینی دوخته شد که شبیه ونی کالیفرنایی آراسته شده بود. روبه‌روی ساحل پارک کرده بود. بدنه‌ی ماشین را دید که پر بود از استیکرهایی که در موج‌سواری‌های مختلف آن‌ها را به دست آورده بودند. اسم‌هایی را که بر هم تلبار شده بودند می‌شناخت: ریپ‌کرل، آکسیو، کوئیک‌سیلور، انیل، بیلابانگ. تابلویی درهم‌وبرهم که در آن قهرمانان موج‌سواری و ستاره‌های راک به هم آمیخته بودند. گروهی از دخترکان موآبی، با مایوه‌های کوتاه، حلقه‌زده در کنار هم. این ون دست‌رنج هرسه‌ی آن‌ها بود و سالن انتظار امواج. بعد موج‌سواری به چراغ‌های پشتی ماشینی می‌چسبیدند که جان می‌کند تا از ساحل بیرون برود و به آسفالت برسد. چهره‌ی در خواب زولیت ظاهر شد. زیر لحاف بچگی‌هایش به حالت جنینی خوابیده بود. حتی در خواب هم چهره‌اش خشمگین بود. و ناگهان رو برگرداند. از عالم برید. خود را کند. یک جهش. هنوز چند ده متری مانده بود. بعد، دستانش از پارو زدن باز می‌ایستاد.

اکنون بازوها استراحت می‌کردند و پاها به جلو می‌راندند. دست‌ها به کناره‌های تخته چسبیده و بالاتنه کمی بالا، چانه بالا، سیمن لمبر شناور بود. منتظر بود.

۱. Rip Curl, Oxbow, Quicksilver, O'Neil, Billabong: نام شرکت‌هایی هستند که وسایل و لباس‌های موج‌سواری تولید می‌کنند.

همه چیز در اطراف او در حال تغییر بود. با هر تکان سطح آرام و سنگین و چوبین – خمیری از جنس بازالت – کناره‌های دریا و آسمان پیدا و ناپیدا می‌شد. سوز سحر صورتش را می‌سوزاند و پوستش کش می‌آمد. مژه‌هایش به سفتی نخ‌های لاستیکی می‌شد. کریستال‌های پشت قرنیه‌اش یخ می‌زد و سفید می‌شد – گویی چیزی ست فراموش شده در عمق یک فریزر – و قلبش آرام می‌زد؛ به سرما واکنش نشان می‌داد. ناگهان دید که می‌آید. دید که پیش می‌آید. استوار و درهم‌تنیده. موجی، نویدی! و از روی غریزه آماده شد تا ورودی آن را بباید و به آن نفوذ کند؛ به‌سوی آن بلغزد چون راهزنی که سراغ گاوصندوق می‌رود تا گنجینه را برآید – با همان کلاههایی که تنها چشم‌ها از آن بیرون است و با همان حرکات دقیق و میلیمتری – تا بر پشت موج سوار شود؛ به پیچ‌وتاب محیطی که درونش از بیرونش عمیق‌تر و وسیع‌تر است، وارد شود؛ اینجاست؛ در سی متری؛ با سرعتی ثابت پیش می‌آید. و ناگهان، انرژی خود را در ساعدهایش متمرکز کرد. سیمن خیز برداشت و با تمام توان پارو زد تا به سرعت موج برسد؛ تا به دامنه‌اش برسد. و حالا تیک‌آف! مرحله‌ای بسیار سریع که در آن تمام عالم متمرکز می‌شود و شتاب می‌گیرد. در چشم‌به‌هم‌زدنی باید خیلی قوی دم را فروداد، نفس را برید و تمام قوای تن را جمع کرد برای فقط یک کار. خیزی عمودی به تن داد و روی تخته ایستاد، پاها از هم دور، پای چپ جلو، رگیولاز^۱، ران‌ها خم و کمر صاف – تقریباً به موازات تخته‌موج – بازوها باز برای برقراری تعادل، و این همان ثانیه‌ی محبوب سیمن است؛ ثانیه‌ای که به او امکان می‌دهد تا شور و هیجان وجودش را یک‌کاسه کند، عناصرش را با هم آشتی دهد، به حیات گره بخورد، و حالا که روی تخته ایستاده بود – در این لحظه می‌شد ارتفاع تاج موج تا سطح آب را تخمین زد؛ بیش از یک‌ونیم متر – مکان را درمی‌نوردید، زمان را پشت سر می‌گذاشت. تا پایان این دور انرژی تمام اتم‌های دریا را مصرف می‌کرد. اوج می‌گرفت و فرود می‌آمد، خود موج می‌شد.

این اولین رایده^۲ را با فریادی شروع کرد، و برای مدتی حالش خوش شد؛ سرش گیج می‌رفت از دیدن وسعت افق – حالا هم سطح عالم بود، و گویی که از آن ریشه گرفته باشد، جزئی از این موج شده بود – مکان او را تسخیر می‌کرد، آزاد می‌کرد و

در هم می‌شکست و بافت عضله‌ها، نایژه‌هایش را پر می‌کرد، خونس را پر از اکسیژن می‌کرد؛ موج ناگهان به هم می‌پیچید – سریع یا آرامش را نمی‌دانیم – هر لحظه لایه‌ای از آن بر هم می‌لغزید تا کارش به پودر شدن می‌انجامید؛ توده‌ای منظم که دیگر معنایی نداشت، باورکردنی نبود. اما بعد از اینکه شن‌های درون حباب‌های آب به او خوردند، سیمن لمبر دور زد. حتی پایش را بر زمین نگذاشت؛ حتی خود را معطل تصویرهای فزایی نکرد که وقتی دریا به زمین بر می‌خورد، در کف‌ها شکل می‌گیرد – سطحی بر سطح دیگر. به میان دریا بازگشت. باز قوی‌تر پارو زد. به‌سوی آن آستانه‌ای رفت که همه چیز آنجا آغاز می‌شود؛ جایی که همه چیز در تلاطم است. به دور فیکش پیوست. چندی بعد آن‌ها هم فرود می‌آیند و فریاد می‌کشند، و هجوم موج‌ها از افق بر آن‌ها حمله‌ور می‌شود؛ تن‌هایشان را در هم می‌کوبد؛ فرصت نفس کشیدن به آن‌ها نمی‌دهد.

هیچ موج‌سوار دیگری به آن‌ها نپیوسته بود. هیچ‌کس نزدیک جان‌پناه نشد تا موج‌سواری آن‌ها را تماشا کند. و آن‌ها را ندید که یک ساعت بعد از آب بیرون آمدند؛ خسته، با زانوان لرزان، تلوتلوخوران؛ ساحل را پیمودند تا دوباره به پارکینگ برسند و کامیونت را باز کنند. کسی پاها و دست‌هایشان را ندید که از فرط سرما کبود شده بودند؛ از تک‌وتافتاده، تا زیر ناخن‌ها بنفش. خشکی پوستشان را ندیده بود که حالا داشت ترک می‌خورد. خشکی کنار لب‌هایشان را کسی ندید وقتی دندان‌هایشان تیلیک‌تیلیک به هم می‌خورد – لرزش مداوم آرواره‌هایشان شده بود قوزبالاقوز لرزش تن‌ها؛ نمی‌توانستند آرامش کنند. کسی چیزی ندید. و وقتی دوباره لباس پوشیدند، – ساپورت پشمی زیر شلوار، چند لایه پولیور، دستکش چرم – هیچ‌کس آن‌ها را ندید که کمر همدیگر را می‌خارانند. هیچ چیز جز اینکه 'ای لعنت! آلاسکا شدیم!' از آن‌ها نشنید؛ باینکه بسیار دوست داشتند حرف بزنند؛ از شاهکارشان حرف بزنند؛ افسانه‌ی این موج‌سواری را ثبت و ضبط کنند. چنین لرزان، در کامیون حبس شدند. حتی صبر نکردند که کریس جانی بگیرد و ماشین را روشن کند. کریس استارت زد و فلنگ را بستند.



..... برجی برای هم‌زبانی.....



borjbooks

www.borjbooks.ir



کاغذ استفاده شده برای چاپ
این کتاب، از منابع سازگار با
محیط زیست تهیه شده است.